

و سید موسی بموجب فرموده او بحری رفته ادرا بحالی که معلوم
امت و داع کرد و غریب از جانبین برخاست و محرم رازی را در
خدمت او گذاشت و خود بعزم ملازمت شاهنشاهی راه رننهنبور
پیش دید همت ساخت

چو آیم جانب کویت دو صد منزل یکی مازم

و اگر ز انجا روم بیرون بهر گامی کنم منزل

و آن نازنین تاب دوری نیآورده بعد از روزی چند بآن محرم متفق
شده گفت که شبی بصورت گدایان فریاد براری و من بحیل
چیز دادن از خانه بدر می آیم و با تو ازین شهر بدر مبروم و دران
وقت معهود بآن بهانه که خواست از خانه مادر و پدر برآمد و
کذبگی را که دیدبان او بود در پی کار فرستاد و روی بفرار نهاد
غمش تا یار من شد روی در راه عدم کردم
خوش است آوارگی آن را که همراهی چنین باشد

و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز در شهر پنهان بوده
بخاطر جمع بجانب فتحپور و بیانه روانه گردیدند اتفاقا از نجا که
خدای عزوجل نمی خواست بیکبار در میانه راه خویشی از
خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شده از را که خود مستور
و افسانه اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در
دامش محکم زد

غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد

عسمان پهلوان جمال که دران ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای
عظیم برخاسته جمیله گریخته را به خویشان و گریزاننده را بزندان

سپردند تا از شکنجه بشدت و صعوبت تمام مدت مدید رنجه گشته و بنوعی خلاص یافته خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچاره آواره بردند و او که از ضعف دوری مانند هلالی و خیالی شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل بمرگ نهاد و اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده خواست که باگه آید برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی بزجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه میداشتند تا آنکه اردوی ظفر قرین به مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و درین مرتبه هر چند جهد کرد دیدار یارش از آنکه در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن پوری از توابع کالپی را که با سید نسبت مصاحبت جانی داشت دل برو سوخت و وقت نماز شامی آن کنج نشین کاشانه عفت را از آن کلبه تاریک بر آورده بر تومنی مرکشی چون ابلق روزگار و باد پائی تندی چون سمند عمر ناپایدار ردیف خود ساخته برآه کنار دریای چون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فریاد زنان رسیدند و اسپ در جرها و آب کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر در وحل ماند و چون مهره نرد در آن ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین دل تنگ آمده خود را بضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاصی را گفت تو جان خود بسلامت به برو ملام مرا بآن گرفتار رمان و به زبان حال بگو که

من جهد همي کتم قضا ميگويد * بيرون ز کفایت توکار ديگراست
 سيد موسی اين خبر شنيد و درون قلعه اگره بجای که داشت در
 بر روی خویش بر دست و از یاس و حسرت روح او در گداز و جاننش
 چون طایر ملکوتی به پرواز در آمد و از حبس چار دیوار طبیعت
 رستار از بند دوست و دشمن فارغ شد و دران حال سه بار اين بيت
 بر زبان راند که

از يار دلم هزار جان يافت * یاری به از نمی توان يافت

الهي اين درد را نصيبه جان من خراب چه جور گردان

بزن بر سينه ام خنجر جدا امگن سر از تن هم

در اين خانه تاریک را بکشای و روزن هم

و چون رخت ازین سرای مستعار بدار القرار کشيد قالب تهی او را
 بدست تهی بمنزل بردند تا بگل بسپارند از مرد و زن غریب و شیون
 برخاست اتغافا نعش او را از زیر غرغه آن صنم طرفه گذرانيدند
 و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجيري چون گيسوي مساسل
 در پای او انداخته بودند بالاي بام از صبح تا شام متحير و مبهوت
 ماند مهر سکوت بر حقه لعل و ياقوت نهاده نظاره جنازه آن شهيد
 عشق ميکرد آخر بي طاقت و بيقرار گشته خود را بهمان حالت
 نعره زنان ازان طاق بلند انداخت و زنجير از پا بگسست و ديوانه
 وار سر و پای برهنه اول در محله آن غريب از دولت وصل بی
 نصيب رسيد و حالش زمان زمان تغير پذير شد گاهي خاموش
 و گاهي مدهوش سر تحير بگريبان تفکر کشيد و آثار بيماري برو
 ظاهر گشت

پیدارز بهر آخرین خواب • چون اشترعید و کار قصاب
 سبب فتنش ز حال گشته • مانند سبب سال گشته
 مادر و پدر او را بآن حال دیده دست ازوبیکبار شسته معذورش داشتند
 کس نستد از ده ویران خراج

و بعد از آنکه اختلافی و اختلاقی تمام چون نبض اهل مکررات در
 حرکات و سکناش پیدا شد دمبدم چون سودا نبدان با خود در جنگ
 و در گوشه دل تنگ نشسته بر سینه سنگ میزد و نام سید موسی
 را در زبان و حرز جان ساخته و بحضور میر سید جلال متوکل که
 مقتدای زمان بود کلامه اسلام بر زبان رانده خود را بر خا ب عاشق
 پاک زد و جان بجان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب در آن
 مثنوی اشارت بان میکند که

این واقعه چون شنید آن ماه • آمد سوی ما دریده ناکاه
 آورد بلب کلام ایمان • شد پیش جماعتی مسلمان
 چون یافت شرف ز دین اسلام • بر بست بطوف خلد احرام
 با خوبی از چو عشق شد جمع • پروانه صفت بسوخت آن شمع
 کرد از سرشوق و جذبه فریاد • موسی بزبان گرفت و جان داد
 در یکنفس آن دو سرور عشق • گشتند شهید خنجر عشق
 تا آنکه میان باغ رضوان • باشند بهم ز خلق پنهان
 آن هر دو مصاحبان جانی • رفتند ازین جهان فانی
 از درد و غم فراق رستند • پنهان ز همه بهم نشستند
 ای سیدی این چه ناله داری • دل را چه بغم حواله داری
 این واقعه را بکن فراموش • در صبر بکوش و باش خاموش

الحمد لله على نعمة الايمان و الاسلام برافذکيا معروض میدارد که اگر چه بمقتضای وعدۀ اختصار جای اطلب درین واقعۀ نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار عنان قلم از قبضۀ اقتدار بیرون برود و دراز نفسی واقع شد العذر العذر

بشنوای گوش بر فسانۀ عشق * از سریر قلم ترانۀ عشق
کار من عشق و یار من عشق است * حاصل روزگار من عشق است
چه کنم در سرشت من اینست * و زازل سرنوشت من اینست
بهر این آفریده اند مرا * جانب این کشیده اند مرا
امید داری از درگاه کار ساز بنده نواز اینست که درین دعوی مرا
دروغ گوگرداند و بدرد عشق بزیانند و همدران درد بمیراند

کسی کش روزیست این سینه سوزی

مر او را و مرا هم باد روزی

و مثل این واقعۀ سابقا هم روی نموده بود چنانکه یکی از شیخ
زادگان گوالیار را که نسبت قرابت شیخ محمد غوث داشت و به
عنوان صلاح و پارسائی موصوف بود بر یکی از اهل طرب

در مغرب زلف عرض داده * صد قافله ماه و مشتری را

بر دامن هجر و وصل بسته * بد بختی و نیک اختی را

در چنبر زلف کرده پنهان * دستار سپهر چنبری را

در آگره مفتون شد و خبر بشاهنشاهی رسید بمقبل خان که از جمله
مقربان بود آن مطربه را بخشیدند و شیخ زاده از مرجان گذشته
شبی در قصری محفوظ که معشوق را انجا برده در بروی او بر آورده
بودند کمند همت انداخته بر آمد و او را بر آورد و چون حکم بشیخ

ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا بر جاده هدایت و ارشاد قائم مقام پدر است فرمودند تا آن خوبش را بمواعظه و نصائح دل پذیر با آن خانه خراب حاضر ساخت و میخواستند که آن خانه بر انداز را عقد بسته باو بدهند و لیکن شیخ ضیاء الدین و دیگران مانع آمدند او تاب نیاورد خود را بزخم خنجر هلاک ماضی و نام او از جریده زندگی پاک گردید و در میان علما بر سر تجهیز و تکفین او اختلافی رفت و شیخ ضیاء الدین میگفت که بمقتضای ابن حدیث - من عشق و عفت و کتم ثم مات مات شهیدا - او شهید عشق است همچنان بخاکش باید سپرد

شهید خنجر عشق بخون دیده آلوده

بخاک همچنان پر خون سپارید و مشوئیدم

و شیخ عبد النبی صدر عالی قدر و دیگر علما وقضات که تصدیقچی صدر بودند میگفتند که او ناپاک مرده و آلوده فسق بوده نه آسوده عشق و الله اعلم و بهر تقدیر آن مطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زده و بر خاک وی کفنی پوشیده خاک رویی آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوت خانه عدم رفته با یک دیگر همدم و همقدم گشتند

خوبرویان چو پرده برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند
و درین سال شیخ گدای کذبوی دهلوی که حکم شکنه معزول داشت و از طنابل منابل ایام در بن پندار و غرور از جمله اصنام بود درگذشت و * مرده خوک کلان * تاریخ یافتند و در سنه سبع و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) چون خبر فتح چیتور و رنتهنبور در اطراف و

اکتاف شایع شد و قلاع بیقدر و بی آب گشتند رام چند حاکم بهته عاقبت اندیشی نموده پیش از آنکه کار بهمنیت و شفاعت افتد کلید قلعه کالنجر را که از دست بجلی خان پسر خوانده بهار خان سروانی بمبلغ کلی خریدار بود بانفایص پیشکش بدرگاه فرستاد و حراست آن را به مجنون خان قاقشال که در آن نواحی جایگیر داشت دادند و فرمان اتمالت بر اجه رام چند فرستاده برگزیده اربل را که نزدیک بجهومی و پیداک است عرف الهاباس^(۲) با سایر امکنه ده جایگیری دادند

در هفدهم ماه ربیع الاول این سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد خجسته شاه زاده سلطان سلیم بمنزل شیخ اسلمیم چشتی در فتح پور واقع شد

گوئی بزمین ستاره آمد • یوسف بجهان در باره آمد
بالای سرش ز هوشمندی • می تافت ستاره بلندی
و شاهنشاهی در آن زمان بایلغار آمده از آگره از نهایت سرور حکم به تخلیص جمیع زندانیان فرموده تا هفت روز جشن عالی ترتیب دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند از آن جمله خواجه حسین مروی قصیده گفت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت با سعادت شاه زاده جهان پناه حاصل میشود و دو لکاتنکه نقد صلح یافت و آن قصیده این است که
لله الحمد از پی جاه و جلال شهر یار

گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار
طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود
کوکبی از او ج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی این گونه نمودند بر دور چمن
لاله زین گونه نکشود از میان لاله زار
دایه ابر بهار از مهربانیهای فضل
سبزه با گل هم زبان لولو بگوهر کرد یار
مهر می گوید که می زبند که آن سه پاره را
از پی زیب جمال از زهره سازم گوشوار
مقدم مولود می افزود زیب شه اگر
لولوی لالا فرزندی زیب در شاهوار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد
باز دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار
آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون
و آن نهال آرزوی جان شاه آمد ببار
شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا
شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار
عادل کامل محمد اکبر صاحب قران
پادشاه فامدار و کام جوی و کام کار
کامل دانای قابل عدل شاهان بدهر
عادل اعلی و عاقل بی عدیل روزگار
از کلام او بیان حال معنی مستفاد

وز کمال او بنای دین و دنیا استوار
سایه لطف اله آن لایق تاج و نگین
پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار
بر زبان گاه از نجوم قهر آرد اللسان
با عدد گاه از زبان رمح گوید الفرار
مجلس وی راسمای چارمین دان عودسموز
مرکب ویراسماک رامح آمد نیزه دار
مرکب منصوروی ز انجا که راند عالمی
یمن گوید از یمین یا یسر داند از یسار
حکم آن کلکیکه دارد حکم پر آب روان
بر سپیدی یا سیاهی میروند لیل و نهار
ای چو صنع لایزالی آفتاب ملک و دین
پایه انزای معالی سایه پروردگار
والی والا علم عالم دل و کیوان سریر
والی والا مآبای عادل عالی تبار
مالک مال جهان ای پادشاه بحر و بر
با سبحان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه
برق گاه عزم و جزمی کوه گاه بردبار
معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم
با بها و باذل و دین پرور و پرهیزگار
حامی دین نبی ای ماهی آثار بد

والی والا علم کان کرم کوه و قار
نیر برج و جودی گوهر دربای جود
از هوای اوج دلها شاه باز جان شکار
کی بچودت مانند آبی از حیا پیش محاب
بارچودت می نزدیک جود از ابر بهار
پادشاهها سلک لولوی نفیس آورده ام
هدیه کان آمد گرامی باز جوی و گوشدار
کس ندارد هدیه زین به اگر دارد کسی
هر که دارد گو بیا چیزی که دارد گو بیا
یک بیک اشعار صوری بسکه بی عیب آمده
هر یکی جوئی زوی مقصود دریایی دوبار
مصرع اول زوی سال جلوس پاد شاه
از دوم مولود نور دیده عالم بر آرز
تا بود باقی حساب روز های ماه و سال
و آن حساب از سال و ماه و روز دوران نامدار
شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم
روز های بی حساب و سالهای بدشمار
و شیخ امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب
گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و دیگری این تاریخ یافت
* در شاه وار لجه اکبر *

روی نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب

و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذری که بجهت شکرانه طلوع

این گوکب اقبال فرموده بودند از اگره پیاده بجانب اجمیر روان شدند و هر روز شش هفت کروه راه طی میکردند و بعد اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر دهلی را معسکر ساختند و چند روزی بزیارت اولیاء الله پرداخته و از آب جون گذشته شکار افغان بدار الخلافت نزول فرمودند *

و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتح پور به تهمت رفس میامت فرمودند مچما انکه این میرزا مقیم چند گاهی در لکنو بملازمت حسین خان بود و خان مرحوم از بسکه اعتقاد بسادات داشت با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت آخر برادران و خویشان خان خاطر نشان ساختند که این رافضی تند و غالیست و مزاجش از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت پادشاهی آمده و رعایت یافته بوکالت نزد حسین خان حاکم کشمیر نامزد شد در همان ایام جمعی از غالیان رفسه قاضی حبیب را که سنی متعصب بود بجهت تعصب زخمی ساخته بودند اتفاقاً قاضی مسطور هنوز زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بحکم مفتیان بسیامت رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان را باین علت که چرا بقتل آن شخص فتوی دادند هر چند از روی سیاست هم باشد به شخصی متعصبی غلیظ شدید سپرد تا سه چهری را از ایشان بقتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر حسین خان را از کشمیر برسم پیشکش بدرگاه آوردند و این قضیه بعرض رسید و این هر دو شخص را بفتوی شیخ عبد النبی و دیگر علما که عیال او بودند در میدان

فتح پور بجزای اعمال شوم رسانیدند و نبذی ازین قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقح ساخت سمت ارتعصام یافته •

و درین سال پرگنه لکهنو را از تغیر حسین خان بمهدی قاسم خان که از حج بازگشته شاهنشاهی را در قلعه رننهنبور آمده ملازمت نموده بود جایگیر دادند و حسین خان ازو بجان رنجیده و آیه هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ خوانده دیدارها بقیامت افتاد برغم دختری مهدی قاسم خان باوجود آن صحبت گذرا دختری از عم خود غنصفر بیگ گرفته و بعد از چند گاه او را در بیتابی و دختر مهدی قاسم خان را در خیرا باد نزد برادرانش رخصت داده از لکهنو بقصد غزا و کسر اسنام و هدم بتحصانهایک خشت های آنرا از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزاین موفوره غیر محصوره که شهرت کذب یافته بود بسته براه اوده در کوه سواک رسید و کوهیان اول چنانچه دستور ایشان است بیکبار جای های خویش را گذاشته و اندک جنگ کرده بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان بجای که سلطان محمود همشیره زاده پیر محمد خان شهید شده و مقبره شهید بود رفته و فاتحه بارواح طیبه ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرسوده آن جماعت بسته پیشتر در آمد و تا نواحی قصبه و جرایل نام از ولایت راجه رنگا که زمینداری با شکوهست تاخت و باخت کرد و ازان جا تا به اجمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت تببت است دو روزه راه مانده بود که بیکبار بموجب خامیت آن کوه از تاثیر شیده اسپان و بانگ نقاره و فریاد

مردم ابرو باران عظیم پیدا شد و غله و گاه نایاب گشت و گوسنگی بر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت تهور ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع نو زر و جواهر و خزاین مینمود مردمش از بسکه دل بیاد داده بودند اقدام بران معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان تومن او را گرفته باز گردانیدند و در وقت بازگشت کافران مر راه گرفته تیرهای را که پیکان از استخوان زهر آلوده داشت بر سر ایشان باریدند و سنگباران علاوه آن شد درین اکثر مردم کز آمدنی و مردم جنگ آزمای شربت شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمتر یا بیشتر بتاییر زهر جان گزای از سرای سرور تلخ کام رفتند و تاریخ وفات ایشان به تعمیه • تلخ بی مزه یافته شد • و حسین خان بدرگاه آمده ولایت کانت و کوله را از دامن کوه بجهت انتقام در وجه جایگیر خوبش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تذبذب آورد اما در میان آن نتوانست در آمد و بسیاریرا از مردم خوب از که از اسب مرتبه اول ندم جانی سلامت آورده بودند درین مرتبه زهر آب انجا تاثیر کرد و بی جنگ از عالم در گذشتند تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته دران کوهستان رفته رخت وجود بیاد داد چنانکه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و فقیر درین سفر برخصه ت حسین خان از لکنو به بداون آمد و برادر مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بودم و از جان بهتر میدادستم و اکثری را از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق سلکی

خود ملکه او گشته بود در جای مناسب گذاشتند و بعد از سه ماه ازان امر خیر که متضمن صد شری بود هم او را و هم قره العین عبد اللطیف را که اول نوباره من از باغ عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار در طرفه العین بازمی بازی از مهد بلبل برود و مرا که شهریار زمان خود بودم بیک ناگاه فریب شهر خود ساخت انا لله و انا الیه راجعون

تاکی زمانه داغ غم بر جگر نهد * یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
 هر داغ که آورد قدری روبره بهتری * آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد
 زیر هزار کوه غم پشت گردهد * دستش هزار کوه دگر برزیر نهد
 چه توان کرد لیکن هذا اول قارورة کفرت فی الاسلام و این ترکیب
 بند در سرثیغه اراز بهی که بداغ حسرت نوشتش الی الیوم الموعود

کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد و هو هذا

یارب این روز چه روزیست که افتاد مرا

وین چه جانگاہ بلا نیست که رو داد مرا

هیچکس نیست که فریاد من اذرا نرسید

نرسد هیچ کسی لیک بفریاد مرا

ماه من آخر شب رفت پس پرده غیب

بین کزین حاصلاً غیب چه غم زاک مرا

مایه شادی و امید دلم رفت بخاک

بعد ازین دل بچه امید شود شان مرا

گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی

سپیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مرا

آن کسی را که کنم یاد بروزی صد بار
 و که یکبار بسالی نکند یاد مرا
 چرخ بیداد چه غمها که بمن داد کنون
 داد خود از که ستانم که دهد داد مرا

حال دل هیچ ندانم بکه گویم چه کنم * چاره در دل خود ز که جویم چکنم

ای فلک و که دلم خسته و ویران کردی
 خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
 گوهری کن بکنم بود ز اغیار نهان
 آشکار از نظرم بردی و پنهان کردی
 سرو من بردی ازین باغ بزندان لحد
 باغ را بر من ماتم زده زندان کردی
 یوسف را بکف گرگ سپردی و مرا
 در غمش معتکف کلبه احزان کردی
 در گل تیره نهادی گل نورسته من
 روز من باشب تیره ز چه یکسان کردی
 حاصل آن کس که ازو بود سر و سامانم
 بردی او را و مرا بی سرو سامان کردی
 آن برادر که درین شهر غریب آمده بود
 جاش در دشت به پهلوی غریبان کردی

وقت گل آمد و شد جای محمد در خال جای آنست که از غصه کنم بر سر خاک

آخر ای دیده چه دیدی که ز عالم رفتی
 دیده پوشیده ازین دیده پرتم رفتی

چشم تاريك مرا روشني از روي تو بود
 روشني رفت ز دل تا تو چشم رفتي
 بود چشم مرا همچو نگين در خاتم
 چون نگين عاقبت الامر ز خاتم رفتي
 دلت از هيچ ممر شاد نشد در عالم
 حيف صد حيف كه ناشاد ز عالم رفتي
 جان پاكتو درين مرحله بيم نمگين بود
 رخت بستني و ازين مرحله غم رفتي
 بر دل از كار جهان هيچ نه بودت باري
 باري از كار جهان خوشدل و خرم رفتي
 بودم از مهد ترا مونس و همدم همدم
 در لحد بهر چه بي مونس و همدم رفتي

رفتني و حسرت تو زين دل حيران نروم * غمت از دل نروم تا ز غمت جان نروم

كيست آنكس كه نشان تو بمن گويد باز
 خبر جان روان گشته به تن گويد باز
 قصه گل كه فرو ريخت ز آسيب خزان
 كيست القصه كه با مرغ چمن گويد باز
 قاصدي كو كه غم و درد مرا روي بروي
 يك بيك پيش تو بروجه حسن گويد باز
 با تو گويد سختم را به زباني و افكاه
 بهر تهكين ز زبان تو سخن گويد باز
 تنگ دل غنچه صفت گشتم و كس پيدا نديست

کز تو حرفی بمن ای غنچه دهن گوید باز
 هست صد پلیج و شکن در دلم از ماتم تو
 که بتوزین دل پر پلیج و شکن گوید باز
 دور رفتی و نیامد ز دیار تو کسی
 که ز احوال تو یک شمه بمن گوید باز

روم و بر سر گور تو قیامی بکنم * تا جوابی شنوم از توستلامی بکنم

گویم ای گوهر نا یاب چه حالت ترا
 با تن خسته و بی تاب چه حالت ترا
 تو بخواب اجل و بی توقیامت بر خاست
 خیز و سر بر کن ازین خواب چه حالت ترا
 از جدائی تو احباب بسی بد حالتند
 ای جدا مانده ز احباب چه حالت ترا
 شده از دوریت اصحاب به نزدیک هلاک
 دور از صحبت اصحاب چه حال است ترا
 بود جای تو بمحراب و کنون می نگرم
 مانده خالی ز تو محراب چه حال است ترا
 می خورم خون جگر بی تو مرا پرس گهی
 که درین خوردن خواب چه حال است ترا
 برگشت صد گل سیراب دمید از اشکم
 زیر گل ای گل سیراب چه حال است ترا

در چنین منزل غنماک به نزدیک تو کیست
 مونس روز وانیس شب تاریک تو کیست

ای منم از رخ خوب تو جدا افتاده
 وز فراق تو به صد گونه بلا افتاده
 تو بصحرائی ومن مانند درین شهر غریب
 الله الله تو کجا من به کجا افتاده
 بار گل هم نکشیدی و ندانم این بار
 بر تو صد پشته خص و خار چرا افتاده
 قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا
 که ملاقات تو با روز جزا افتاده
 کردمی جان بسر د کارتو لیکن چه کنم
 که سر و کارتو با حکم خدا افتاده
 سال تاریخ تو شد گفت چو سروت افتاد
 آن سہی سرو چه ناگاہ ز پا افتاده
 قادری ناله و فریاد نمی دارد سو
 در دعا کوش که نوبت بدعا افتاده

از خدا خواه که کارش همه محمود بود * هم خدا از وی وهم او از تو خوشنود بود

یا رب اندر چمن خلد گذارش بادا
 قصر فردوس برین جای قرارش بادا
 در گلستان جنان چون گذرد جلوه کنان
 حور و غلمان زیمین و ز یسارش بادا
 در شب تار چو عزم مفر عقبی کرد
 نور اسلام چراغ شب تارش بادا
 بر مزارش چو کسی نیست که افروزد شمع

پرتو لطف خدا شمع مزارش بادا
 از عروس کهن دهر چو بگرفت کنار
 نو عروسان بهشتی به گذارش بادا
 هیچ یاری چون شد همدم او بعد از مرگ
 همبدم رحمت حق همدم و یارش بادا
 مردمان قطره اشکی که نشانند پرو
 گردد آن قطره در ناب و نثارش بادا

تا ابد مسکن او ذروه علیین باد * این دعا از من و از روح امین آمین باد
 و درین سال عمارت مقبره داپذیر خلد نظیر پادشاه غفران پناه در
 دهلی بکنار آب جون باه تمام میرک میرزا غیاث بعد از هشت
 نه سال با تمام رسید و آن عمارتی است که دیدگ نظارگی در مطالعة
 آن غیر از حیرت بار نمیدهد *

و در روز پنجشنبه سوم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و تحمماية
 (۹۷۸) طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم
 دست داد و درین سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب
 دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از هر مصرع تاریخ ولادت
 این دو شاهزاده می برآید اول از اول و ثانی از ثانی
 اولین شاهزاده آن تا بنده ماه * ماه وار از اوج عزت شد عیان
 آن دوم فرزند اکبر پادشاه * آیتی نازل شده از آسمان
 ایضا تاریخ دیگر هم باین اسلوب

ز نور پاک چو سلطان سلیم شدن نازل * لوای شاه مراد ابن اکبر عادل
 و خواجه حسین مروری قطعه هفت بیتی گفته که از هر مصرع

اول ولادت پادشاه زاده اول و از ثانی و ولادت شهزاده ثانی مفهوم میشود
 داد دو شهزاده بشاه این سپهر * چهره آن هر دو به از آفتاب
 اول ازو ثانی شاه جهان * ثانی ازو دلبر عالی جناب
 و آن یکی از یمن بشاه سریر * مرزده زمان بود بصد فتح باب
 آن دگری باعث امن و آمان * مهرز مه داده بار مهد خواب
 مرزده که مولود شه از اول است * گفته ازو مصرع اولی جواب
 از دومین مصرع اییات هم * مولد شهزاده ثانی بیاب
 باد مدام آن شه و شهزاده را * جاه سکندر فر افراسیاب
 و بتاریخ بیستم ربیع الآخر این سال از فتح پور بعد ازان که دوازده
 روز توقف نموده بودند از برای ایفای نذر متوجه اجمیر شدند
 و بر در آن خطه پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالیه باصرای
 عظام حکم شد و روز جمعه چهارم جمادی الآخر از انجا کوچ نموده
 در عرض دوازده روز ببلده ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را
 بر امر تقسیم نموده و حکم برکنندن آن فرموده شکر تلو نام نهادند *
 و درین ایام چند رسین پسر مالدیو حاکم ماژوار بملازمت رسید
 و رای کلیان مل راجه بیکانیر نیز با پسرش رای سنکه آمد دختری
 پیشکش آورد تا داخل اهل حرم شد و پدر را رخصت بیکانیز داده
 پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گور خر که پیش ازان واقع
 نشده بود کرده بعزم زیارت قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و
 فرید عصر مخدوم شیخ فرید قدس الله سره العزیز جانب اجودهن
 مشهور به پتن نهضت فرمودند و میرزا عزیز کوکه ملقب باعظم
 خان که جایگیر دار انجا بوده جشنی عظیم ساخته و تحف و هدایای

لایقه پیشکش کرده و فی الواقع این چنین ضیافت از کم کسی نشان میدهند و این تاریخ یافتند که

میهمانان عزیزند شه و شهزاده

و از آنجا بلاهور آمده مهمان حسین قلی خان شدند و العود احمد خوانده از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از آنجا بکوچ متواتر بفتح پور نزول واقع شد و صاحب علی خان پسر میر خلیفه را که از مدتی باز ترک سپاه گری نموده منزوی شده بود بومیله کوچ وی ناهید بیگم که مادرش را میرزا عیسی ترخان حاکم تته در حبالة خویش داشت تربیت کرده و علم و نقاره بخشیده و جایگیر در ملتان داده و معید خان مغول حاکم ملتان را بکومک او نوشته و نبیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع و متهور بود همراه گردانیده بجهت گرفتن تته تعیین نمودند او بملتان آمده و قریب بچهار صد موار در جایگیر خود نگاهداشته کس بسططان محمد حاکم بکر فرمتاد که چون خود بارها میگفتند که اگر فلانی اینجا بیاید هیچ حاجت بکومک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته بار میدهم و این معنی بعرض هم رسید و باعتماد شما مرا باین ملک نامزد ساخته اند و حالا وقت مدد است او در جواب درنوشت که اگر برای جیسلمیر به تسخیر سند متوجه میشوند کومک بشما میفرستم و از راه بکر نمیگذارم که اعتماد ندارم و صاحب علی خان و مجاهد خان برای دیگر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بمدافعه فرمتاد و صاحب علی خان بچنگ غالب آمد و بگریان در قلعه سانیه بعد از شکست متحصن شدند و آن قلعه را

بصلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیة لشکر را با تو بچیان و تیر اندازان از قلعه بکر بجنگ محب علی خان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و گریخته بقلعه در آمده فیل کشیدند و چون ازدحام خلائق درون قلعه بسیار بود هوا تعفن غلیظ پیدا کرد و وبای عظیم انتاده تا هر روز هزار کس کم و بیش میمردند تا سده ثلث و ثمانین و تسعمایة (۹۸۳) سلطان محمود که پیر فرتوت و معمر و مپهوت شده بود در گذشت و قلعه بتصرف شاهنشاهی آمد و میرگیسورا برای تحقیق اموال و اسباب و ذخایر از فتح پور فرستادند *

و درین سال منعم خان خانخانان از جونیپور اسکندر خان اوزبک را که از پیش افغان آمده بار التجا آورده و هر دو را کمر شمشیر مرصع و چارقب و امپ با زین مطلا انعام فرموده و لکهنو بجایگیر اسکندر خان داده و بکومک خانخانان نامزد گردانیده و خصمت بجونیپور شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمایة مر بیالین مرض موت نهاده فوت یافت

چه باید نوازش و نالاش ز اقبالی و ادباری

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

و درین سال جمال خان ولد شیخ منگن بد اوئی که صاحب

جمال مقرری و از یاران جانی قدیم بود در سنبل همراه خان

کلان روز عید قربان قبضه زده بیزه پانی از دست ناشناسی

خورده ضعف کرد و در گذشت و این تاریخ یافته شد که

صد آه از جوانی و زیب جمال خان

و شیخ امم شیخ یعقوب صرفی کشمیری این تاریخ یافت

سپرده جان بروز عید قربان

و در سده تسع و سبعین و تسعمایه (۹۷۹) محلی عالی در

اگره و محل دیگر در معموره جدید فتح پور با تمام رسید و قاسم

ارسلان تاریخ یافت که

تمام شد دو عمارت مژال خلدبرین • بدور دولت صاحبقران هفت اقلیم

یکی به بلده دار الخلافت اگره • دگر بخطه سکری مقام شیخ سلیم

سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر • رقم زده دو بهشت برین بکلمتقدیم

و در سلج ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ املم چشتی

فتح پوری که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات عالیست

و شمه از احوال او در ذیل این منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد

شد انشاء الله تعالی از دار غرور فنا بدار سرور بقا واقع شد و یک

تاریخ او • شیخ هندی • و دیگر

تاریخ وفات شیخ اسلام • شیخ حکما و شیخ حکم

و درین سال برجامع منتخب واقعه هاپله روی نمود و آن

مجملا این است که چون کانت و گوله بجایگیر محمد حسین خان

بود و فقیر بر حسب تقدیر چندگاه در صحبت او مانده امم صدارت

آن صوبه و عهده خدمت فقرا داشت و بتقریب زیارت مزار رفاض

الانوار شیخ کبار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس الله سره العزیز

در مکن پور از توابع قنوج رسید و چون آدسی زاد که شیر خام

خورده به حسب مرشت مرکب از غفلت جدلی که موجب

ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث خسارت و خسارت است و به میراث از ابوالبشر بما رسیده دیده عقل را پوشید و آنرا عشق نامید و بدام شهوت و آزر گرفتار ساخت و سر نوشت گذشته پیش آمد تا بی ادبی عجب بناگاه دران درگاه واقع شد و از آنجا که هم غیرت و هم عنایت حق سبحانه عز شانه بود مکافات آن جریمه و تنبیه بران خطیه هم در دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندیرا مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پیاپی از ایشان بر سر و دست و دوش خورد و همه پوست مال رفت مگر زخم سر که استخوان را شکسته بمغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت بندصر چپ اندکی بریده شد و بی شعور افتاد و آن جهان را سیر کرده آمد و بخیر گذشت امید که دران نشاء نیز عاقبت بخیر باشد

القصة هر آنچه کرد گردون زجفا * حق باید گفت بود دون حق ما
شکرانه نعمتش نمی کردم هیچ * تا لاجرم نگردد در رنج و بلا
و جراحی حاذق در قصبه بانگرمو پیدا شد و در عرض یک هفته
زخم ها فراهمی یافت و دران رنجوری و بیماری نذر کرد که اگر
ازین حالت صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف
مانده است انشاء الله تعالی قبل از حلول اجل و وقوع خلل در
بندان اصل باین سعادت موافق گردد و مَا ذَلِكَ عَلَيَّ اللَّهُ بِعَزِيزٍ
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد * عجب مافل نهاد است آدمی زاد
نباشد باب او نعمت شناسی * نباشد کار او جز ناپاسی
به نعمت گرچه عمری بگذرانند * نداند قدر آن تا در نماید

و از آنجا بکانت و گوله رسید چون غمیل کرد از سرنو صاحب فراش گشت و حسین خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودان نصیب گردانیده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت بشری بجای آورد و چون بجهت سرمای مفرط آن جراحات گزگ شده بود هم مرهم از چوب گز ساخت و هم حلوای گز خوردن فرمود تا از آنجا بیداون آمد و جراحات سر را طبیبی دیگر باز از سرچاک کرد و کار بمرهن رسید و روزی هاپین خواب و بیداری نبود آن خواب بل بیهوشی بود

می بینم که جماعه محصلان مرا بر آسمان برده اند و دران جا دفتری و دیوانی و محررانسی در کار اند و جمعی از پساوان مانند کارخانه پادشاهان دنیا چوب در دست گرفته در تک و دو اند و یکی از نویسندگان ورقی در دست داشته دران نظر میکند و میگوید که این آن نیست و در همان مخصه چشم من بکشود و معاً در خود خفتی مشاهده کردم و سخنی که از افواه عام در حالت صغرسن می شنیدم باور شد آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است و الله غالب علی امره *

و درین سال در بداون آتشی عظیم افتاد و چندان کس از هندوان و مسلمانان سوختند که از حصر افزون باشد و اربابها پر کرده سوختها را بدربا می بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن خلاص یافت بر فصیل قلعه برآمدند از تابش زبان آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند و آب دران آتش